



نقدی بر مقاله‌ی «برادر جان، جنگ طبقاتی تمام شده»، نوشته‌ی محمد طبیبیان

در دفاع از «منطق استعمار»

خسرو صادقی بروجنی، رضا اسدآبادی

جمعه 27 ژانویه 2012، بوسیله‌ی [Ahmad Farsi](#)

اشاره:

پس از گفتگوی نشریه مهرنامه (شماره 15) با محمد طبیبیان، استاد اقتصاد دانشگاه تهران، نقدی با عنوان «منطق استعمار» (1) بر این مقاله نگاشته شد. از آن جا که این نشریه خلاف عملکردش، خود را مقابل ایدئولوژی‌های موجود «بی طرف» می‌انگارد، مقاله‌ی مذکور به گونه‌ای مستدل و محترمانه تنظیم گشت که بهانه‌ی شکلی و محتوایی خاصی برای عدم انتشارش وجود نداشته باشد. مقاله برای مهرنامه ارسال شد و علی رغم قول مساعد مبنی بر انتشارش، از چاپ آن خودداری کردند. از آن جایی که بیم آن می‌رفت موضوع مطرح شده به فراموشی سپرده شود، مقاله در سایت‌های اینترنتی منتشر شد.

محمد طبیبیان در شماره‌ی 18 نشریه مهرنامه در مطلبی تحت عنوان «برادر جان، جنگ طبقاتی تمام شده» (2) جوابیه‌ی بر مقاله‌ی «منطق استعمار» نوشته است. (البته عنوان این مقاله در مهرنامه "... ذکر شده است!). کسانی که اندک آشنایی با اخلاق روزنامه‌نگاری حرفه‌ای دارند، آگاهند که چنانچه مطلبی منتشر و نقدی بر آن نوشته شود، اگر آن نقد در نشریه‌ی مذکور منتشر نشود، جوابیه‌ی آن نیز فاقد موضوعیت برای انتشار توسط آن نشریه است.

چنین عملکردی از سویی نشریه‌ای که ریاکارانه خود را «غیر ایدئولوژیک» و «مفسر» می‌داند و در پشت این نقاب‌های دروغین، ایدئولوژیک‌ترین و جزمی‌ترین اندیشه‌ها را ترویج می‌دهد، چندان امر جدید و بی پیشینه‌ای نیست.

در فضای رسانه‌ای بی بدیلی که نیروهای رادیکال و ترقی‌خواه از داشتن هرگونه رسانه‌ی مکتوب رسمی محرومند، گفتار مهرنامه که در برخی نشریات دیگر نیز شاهدش هستیم، یکی از بی اخلاق‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین انواع روزنامه‌نگاری را نمایندگی می‌کند. این بیان، نه توهین و تهمت و شعار، بلکه دارای مصادیق واقعی قابل اشاره‌ای است که موضوع اصلی این مقاله نمی‌باشند.

برای نمونه یکی از در دسترس‌ترین این مصادیق، مانیفست ابتدایی این نشریه است که با بیانی کاملاً مزورانه عنوان می‌دارد: «مهرنامه از هیچ ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی جانبداری نمی‌کند و طرفدار هیچ جناح سیاسی یا فکری نیست.» در صورتی که هر خواننده‌ی آگاه و منصف این نشریه به وضوح می‌تواند جهت‌گیری‌های خاص ایدئولوژیک و سیاسی این مجله را درک کند.

از جمله می‌توان به نقل قولی از «حسین راغفر» در مهرنامه‌ی شماره 16 اشاره کرد که می‌نویسد: «این که یک نشریه فرهنگی طی چند شماره‌ی پیاپی به طرح گسترده‌ی چهره‌هایی چون فون هایک، میلتون فریدمن، فون میزس و مکتب اتریش بپردازد و ادعای بی‌طرفی در عرصه‌ی ایدئولوژی و سیاسی داشته باشد به سختی قابل پذیرش است، به ویژه که در هر شماره به شکلی افراطی عرصه و فضای نشریه به قلم طرفداران این مکتب مزین می‌شود و احیاناً برای گریز از برچسب جانبداری‌های افراطی، صفحه یا صفحات قلیلی به منتقدانی اختصاص می‌یابد که عملاً تفاوت ماهوی با مواضع حامیان ندارد، پذیرش ادعای بی‌طرفی را سخت‌تر می‌کند». یا به تعبیر «پرویز صداقت» در شماره‌ی 15 مهرنامه ... «نشریه‌ای

که «مهر» اش به میلتون فریدمن [مشاور ارشد اقتصادی دیکتاتور شیلی]، رسواترین اقتصاددان دهه‌های اخیر، می‌رسد و «عناد»ش نصیب دکتر محمد مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت می‌شود»

البته اینکه نشریه‌ای موضع ایدئولوژیک و سیاسی خاصی را نمایندگی کرده و از آن دفاع کند به هیچ عنوان مورد ایراد نمی‌باشد، اما آن چه نکوهیده و مذموم است، دروغ‌پردازی و بیان ریاکارانه مبنی بر داشتن عملکرد «بی‌طرف» و «غیرایدئولوژیک» و «غیرسیاسی» است. چنین مصادیقی است که به بیان «ناصر فکوهی»، در سخنرانی خود در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران (1390/8/7)، «مهرنامه»، «کثیف‌ترین نوع ژورنالیسم» است.

محمد طبیبیان در شماره‌ی 18 مهرنامه پاسخی نگاشته‌اند که لازم است مجدداً توضیحی بر آن داده شود. هر چند ایشان بسیار سعی دارند مخالف نظری خود را با انواع انگ‌های سیاسی و اخلاقی خطاب کنند و خود را همواره فردی آکادمیک و علمی معرفی کنند (که در مورد اخیر صد البته همین گونه است)، لذا در پاسخ به مقاله‌ی اخیر ایشان، همچون مقاله‌ی پیشین، سعی می‌شود تا حد امکان از مثال‌ها و تعابیر عوام‌پسندانه و غیر علمی‌ای که این استاد دانشگاه برای خوشایند خواننده‌ی خالی‌الذهن همواره در مطالبشان به کار می‌برند، پرهیز کنیم و با بیانی که بیشتر با جایگاه آکادمیک ایشان تناسب دارد، به طرح مسائل بپردازیم. امیدواریم ایشان نیز چنین رویه‌ای را در مقالات خود پیش بگیرند.

مقاله‌ی ایشان چندان قابلیت برای انتقاد دارد که نقد خود را می‌توانیم از عنوان مقاله‌ی ایشان آغاز کنیم. «برادر جان، جنگ طبقاتی تمام شده». در ابتدا لازم است بیان شود که در دایره‌ی المعارف اندیشه‌ی کارل مارکس عبارت مستقلاً تحت نام «جنگ طبقات» وجود ندارد. بلکه به طور دقیق *Struggle Between Classes* یا کشمکش بین طبقات و یا مبارزه‌ی طبقاتی مطرح است. به این معنی که حتی فعالیت طبقه‌ی کارگر در اتحادیه‌ها و سندیکاها نیز نوعی از این کشمکش محسوب می‌شود. این کشمکش لزوماً به این معنی نیست که مثل دهقانان آلمانی قرن نوزدهم و هجدهم بر سر حقوق اولیه وارد یک جنگ شوند. هر کشمکش نظری، اقتصادی، سیاسی که بیانگر تضاد کار و سرمایه در دنیای مدرن باشد، به نوعی کشمکش بین طبقات این جامعه نیز خواهد بود و لزوماً هر کشمکشی تا سطح «جنگ» پیش نخواهد رفت.

رسیدن کشمکش طبقاتی و نزاع بین مزد و گسترش سرمایه، به سطح یک نبرد طبقاتی، شرایط متنوعی را طلب می‌کند. اگر هم مطلبی با این عنوان مشاهده شد باید دید که آیا منظور از نبرد بین طبقات استعاره‌ای از همان کشمکش می‌باشد یا نه؟ لذا اگر آقای دکتر طبیبیان انتظار داشتند که از نظر چپ‌ها باید هر روز در جامعه کارگران با چکش در یک تصویر فانتزی به سمت صاحبان سرمایه حمله ببرند، باید به سراغ تصویرهای انورخوجه و پل پوت از مارکسیسم بروند. این طنز تاریخ است که رویکرد ایشان در این زمینه مشابه عقب افتاده‌ترین نظریاتی است که حتی به سختی می‌توان آن‌ها را در چهارچوب نظریات مارکسیستی دسته‌بندی کرد.

ایشان در بخش ابتدایی مقاله‌ی خود، به گونه‌ای رندانه که پیش از این نیز از نشریه مهرنامه و نویسندگان سرخ‌داریم، نقل قولی از مقاله‌ی «منطق استعمار» را تحریف می‌کند. وی با اشاره به نقل قولی از مقاله‌ی مذکور می‌نویسد: «دکتر طبیبیان لازم است از رویکرد اقتصادی مارکسیستی و با اتکا به قانون ارزش مارکس استفاده کند تا بتواند در مورد استعمار نظر دهد» و از این نقل قول تحریف شده به این نتیجه‌ی نادرست می‌رسد که رویکرد مارکسیستی، تنها برگ برنده‌ی منتقد ایشان می‌باشد. در صورتی که بیان اصلی مقاله این گونه است: «از آن جا که بیان این جملات از سوی ایشان به منظور انتقاد از نظریات مارکس می‌باشد، لازم است از رویکرد اقتصاد سیاسی مارکسیستی و با اتکا به قانون ارزش مارکس، اعتبار آن سنجیده شود». همچنان که مشاهده می‌شود ایشان با تغییر جهت دار و زیرکانه‌ای «لا اله» را می‌گوید اما «الا الله» را حذف می‌کند!

در ادامه، آقای دکتر استدلال می‌کنند که مارکسیست‌ها به تبع مارکس، معتقدند رشد بیکاری و بحران، اقتصاد سرمایه‌داری را به سقوط خواهد کشاند. در صورتی که این فهم عمیقاً اشتباهی است. جناب آقای دکتر غنی‌نژاد در سخنرانی خود در دانشگاه علامه طباطبایی پیرامون جنبش تسخیر وال استریت نیز، چنین اشتباهی را مرتکب شدند و به همین دلیل مارکس و مارکسیست‌ها را جبرگرا خواندند. در حالی که عامل سقوط یک ساختار اقتصادی، اجتماعی در نزد اغلب مارکسیست‌ها،

تغییر توازن قوای طبقاتی به لحاظ سیاسی است و نه فقط بحران سرمایه‌داری و بیکاری و مسائلی از این دست که تنها یک زمینه‌ی عینی اولیه است.

مثالی که در این زمینه می‌توان از آن بهره برد، ماجرای هوای سرد و پوشیدن لباس است. شما در هوای سرد تمایل پیدا می‌کنید که برای محافظت از خود، لباس گرم بپوشید. یعنی هوای سرد پایه‌ی مادی حرکت شما برای پوشیدن لباس گرم را آماده می‌کند. این لباس می‌تواند کت، اورکت، سویشرت یا هر چیز دیگری باشد. ولی شرایط سیاسی و ذهنی نیز مهم است. انسان مختار است آن لباس را نپوشد. بخش عظیمی از پروژه‌ی فکری‌ای که تحت عنوان نئومارکسیسم و مکتب فرانکفورت و جریان فکری لوکاچ و گرامشی و دیگران در غرب پر و بال گرفت، توضیح همین امر بود که به دلیل شیئی‌وارگی انسان مدرن در این ساختار و شرایط هژمونی ایدئولوژیک مدافع این نظام و شرایط تقسیمات سیاسی و فرهنگی و ...، چرا فرایند پوشیدن لباس رخ نمی‌دهد. لباس می‌تواند هر چیزی باشد. الترناتیو به معنای مطلق‌اش، معین نیست و این الترناتیو را باید خشت به خشت ساخت. ممکن است نزدیک به نظریات پساکنیزی و پساتوسعه‌گرایانه باشد. ممکن است جایگزین این سیستم، یک ساختار سوسیالیسم بازار بر طبق نظرات «دیوید شوپیکارت» یا «اسکار لانگه» باشد. ممکن است مدل‌های برنامه‌ریزی دموکراتیک غیر متمرکز امثال «روبین هائل» و «مایکل آلبرت» باشد (این‌ها فقط بخشی از کلیه‌ی اندیشه‌ها و مدل‌هایی‌اند که در قیل و قال توپخانه‌ی تبلیغاتی‌ای که برنامه‌ریزی مرکزی دولت را به عنوان یگانه نتیجه‌ی اندیشه‌ی چپ معرفی می‌کند، گم شده‌اند). مسئله در مرحله‌ی اول بر سر بدیل نیست؛ بلکه بر سر نقد وضعیت موجود و تحلیل دقیق‌تر آن است.

آقای طبیبیان می‌فرمایند که نظام سرمایه‌داری با رشد دستمزدها روبرو بوده است و ساقط نشده است. درست است. انباشت سرمایه و تکنولوژی به این نظام کمک می‌کند که ثروت عظیمی را ایجاد کند. هیچ کس هم منکر این نیست که روابط سرمایه‌داری بهتر از روابط فئودالی و ارباب رعیتی یا برده‌داری و یا نظام‌های تولید آسیایی و استبداد سنتی شرقی و سازمان اقتصادی و اجتماعی سنتی است. اما هر پدیده‌ای را باید بر اساس همان ظرف زمانی خودش بررسی کرد. مثلاً نمی‌توان بر کره جنوبی خرده گرفت که چرا در دهه‌ی پنجاه، فاقد حتی یک رایانه در کشورش بوده است؛ چرا که در آن زمان در اساس، کامپیوتر به معنای امروزی اش اختراع نشده بود.

رشد دستمزدها در کشورهای صنعتی غربی می‌تواند دو دلیل عمده داشته باشد. اول انباشت وسیع سرمایه که در شرایط فقدان مبارزات سازمان یافته‌ی نهادهای پایین دستی جامعه و اتحادیه‌ها رخ داد و اتفاقاً نابرابری‌های به وجود آمده به واسطه‌ی این انباشت وسیع بود که احزاب و اتحادیه‌ها و نهادهای مدافع محیط زیست و حقوق زنان و سندیکاهای کارگری را که بعضاً مورد انتقاد نولیبرال‌ها هستند به وجود آورد (و سایر نهادهای مدنی‌ای که در حقیقت، این‌ها عامل عاقل‌تر شدن سرمایه‌داری دیوانه‌ی اولیه بودند، از آثار همان دوران هستند).

به هر روی، ثروت انباشت شده‌ی اولیه و زیرساخت‌های عظیم ارتباطی و صنعتی و رشد اقتصادی جهش وار در غرب، امکان پرداخت دستمزدهای بالا را نیز ممکن می‌ساخت. دلیل دوم، پدیده‌ای است که قیل از «پل باران» و «پل سوئیزی» (که از قضا ایشان نیز در مقاله‌ی خود به آن‌ها اشاره کرده‌اند)، کسانی چون روزا لوکزامبورگ، لنین و هلفر دینگ به آن اشاره کرده بودند. نظریه‌ی مرحله‌ی انحصاری و امپریالیستی شدن سرمایه‌داری این مسئله را توضیح می‌دهد که به دلیل همین مبارزات ضد سرمایه‌داری و پیکار نیروهای چپ و پیشروی طبقه‌ی کارگر، سرمایه‌داری مرکز برای حفظ نرخ سود خود، اقدام به «صدور سرمایه» می‌کند. توسعه‌ی اقتصادی کشورهای مثل اقتصادهای شرق آسیا همچون چین و ژاپن و کره جنوبی و کشورهای مثل برزیل و ترکیه را از همین دریچه می‌توان تحلیل کرد.

برای سرمایه‌گذاران و شرکت‌های چند ملیتی تولیدی، توجیه اقتصادی‌ای وجود ندارد که سرمایه‌ی خود را در کشورهای بی‌کار ببرند که سطح دستمزدهای بالا وجود دارد. تفاوت نرخ رشد اقتصادی 2-3 درصدی در کشورهای غربی با رشد اقتصادی بالای 7-8 درصد کشورهای بی‌کار که به آن‌ها سرمایه صادر می‌شود را، بر این اساس می‌توان تحلیل کرد. بدون شک مقایسه‌ی دستمزد واقعی (نسبت دستمزد اسمی به سطح قیمت‌های عمومی همان جامعه) یک کارگر چینی و یا برزیلی، با دستمزد واقعی یک کارگر مشابه انگلیسی و یا فرانسوی - که گاهی نسبت آن‌ها به یک دهم نیز می‌رسد - بیانگر همین واقعیت است. اگر چنین طبقه‌ی کارگر غیر متشکلی وجود نداشت، بدون شک پدیده‌ی سقوط نرخ سود در انتظار اقتصاد جهانی بود. قطعاً گسترش آگاهی طبقاتی و بغرنج شدن رابطه‌ی میان هیئت حاکمه و مردم در کشورهای شرقی و جنوبی، خود در آینده از مصائب نظام سرمایه‌داری و طرفدارانش خواهد بود.

بر خلاف پیش فرض‌های اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک، نه دستمزدها در بازار انعطاف دارند و نه طبق نظر «میلتون فریدمن» چیزی به نام بیکاری طبیعی وجود دارد که شرایط تعادل را به صورت خود به خود در بازار کار حاکم کند. بررسی دقیق نشان می‌دهد که بازار کار، با بازار کالا تفاوت‌های جدی دارد. هر چند اقتصاددانان لیبرال دموکرات تفاوت چندانی بین بازارها و شرایط نهادی آن‌ها قائل نیستند؛ ولی به هر صورت اگر عارضه‌ی سیاست‌های تعدیل‌کننده‌ی کینزی بر اقتصاد سرمایه‌داری تحمیل نمی‌شد، امروز شرایط به گونه‌ای دیگر بود. هر چند آقای غنی‌نژاد انتقاد می‌کنند که همین دخالت‌ها عامل بحران است، اما باید یادآور شد که بطور مثال اگر دخالت دولت در آمریکا و مخصوصاً کشوری چون انگلستان برای تولید مسکن (چیزی که ایشان عامل بروز بحران معرفی می‌کنند) نبود، امروز با بحران‌های اجتماعی دیگری ناشی از اعتراض بی‌خانمان‌ها روبرو بودیم.

ساختاری که در ذات خود دارای عدم توازن و تضاد است، نمی‌تواند تضادهایش را بپوشاند. رفع بحران اقتصادی در آن به ایجاد بحران اجتماعی و رفع بحران اجتماعی ممکن است به تشدید بحران زیست محیطی تبدیل شود. یا طبیعت باید استثمار شود یا افراد جامعه‌ی خودمان استثمار شوند یا اینکه باید مثل کارگر چینی و جهان سومی، با دستمزدی که به قول کلاسیک‌ها تنها برای زنده ماندن لازم است به حیات خویش ادامه داد یا این‌که اصلاً اقتصاد به رکود تورمی ناشی از سیاست‌های تعدیل‌گرایانه کینزی دچار شود و چرخ تولید نگردد.

این واقعیتی است که به بیان آقای طبیبیان، ربطی به «سر هم کردن مطالبی مثل هژمونی و جهانی سازی» ندارد. مگر اینکه معتقد باشیم چین- که در قبال هشت ساعت کار، دستمزدی کمتر از هشت دلار به کارگزارانش می‌پردازد- نظامی کمونیستی است و همچون همیشه، همه‌ی کاسه و کوزه‌ها را سر رقیب تاریخی و ایدئولوژیک خود بشکنیم! در صورتی که بر اساس نظر اغلب لیبرال دموکرات‌ها و نولیبرال‌های ایران و جهان، تولید انبوه فعلی چین، نتیجه‌ی حرکت در مسیر آزادتر کردن بازار کار و سرمایه می‌باشد.

از این رو مشاهده می‌کنیم که علت تفاوت ارزش تولیدات کشوری مثل هند و چین و قیمت کالاهای مشابه تولیدی در کشورهای غربی (حتی با وجود برابری دقیق تکنولوژی و سرمایه‌ی به کار رفته در یک صنعت مشابه) ناشی از تفاوت فاحش بین دستمزدهاست که این امر، خود اثبات‌کننده‌ی نظریه‌ی ارزش کار مارکس و تجلی دستمزد بر قیمت کالا است که قرن نوزدهمی یا قرن دومی بودن آن تفاوتی ندارد.

ایشان متأسفانه با تکرار چند باره‌ی نظریه‌ی عرضه و تقاضا که ناظر بر قیمت کالا و نه ارزش آن است، تحلیل از رویکرد اقتصاد سیاسی را به اقتصاد محض تقلیل می‌دهد. در صورتی که «تقاضا» و میزان آن در بازار سرمایه‌داری، موجود قائم بالذات نیست و عوامل گوناگونی چون قدرت، تبلیغات و روبنای فرهنگی نیز در میزان آن تاثیر گذارند.

یکی دیگر از مهمترین مسائلی که در هر دو مقاله‌ی آقای طبیبیان مطرح و تکرار شده است، بی‌توجهی مارکس و مارکسیست‌ها به «تکنولوژی» می‌باشد. در مقاله‌ی اخیر نیز ایشان می‌نویسد: «تغییر در ترکیب سرمایه، به معنی تغییر در مقادیر نسبی سرمایه ثابت و متغیر است و نه تغییر در تکنولوژی تولید». این در صورتی است که بنا به تعریف، سرمایه ثابت، شامل تکنولوژی تولید نیز خواهد بود و بیان ایشان نوعی مغلطه در تحلیل می‌باشد.

از سویی، اقتصاددانان لیبرال دموکرات وطنی ما یک وجه مشترک با اقتصاددانان نهادگرای ایرانی دارند و آن تحلیل غلط از مقوله‌ی تکنولوژی و رشد صنعتی در ارتباط با اقتصاد سیاسی است. اقتصاد دانان نهادگرا و از جمله آقای دکتر مومنی با تکیه بر این مسئله که در غرب، انقلاب دانیایی و انقلاب‌های چهارم صنعتی رخ داده، با تاکید بر صنعت‌زدایی اقتصادهای بزرگ معتقدند که مفهوم طبقه‌ی کارگر مثل گذشته معنا ندارد. اقتصاددانان لیبرال دموکرات و از جمله آقای طبیبیان به عنوان یکی از مدافعان بازار آزاد نیز، بر این مسئله تاکید دارند که «نیروی کار امروز، نیروی کار زمان مارکس نیست که عمدتاً چکش به دست بودند. امروز علاوه بر کارگر ساختمانی و کارگاهی، افرادی مانند مهندس، پزشک، برنامه‌نویس کامپیوتر، مدیر، هنرمند، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و ... همه نیروی کار تلقی می‌شوند». اینکه ایشان از کجا به چنین درکی رسیده‌اند که منظور مارکس، فقط «کارگران چکش به دست» بوده است، برای نگارندگان این مطلب مبهم است. اما از آن جایی که تحلیل ایشان بسیار نزدیک به تحلیل جزئی‌ترین طرفداران نظریه‌ی مارکس می‌باشد، خود جای بسی شگفت است! در مورد مفهوم واقعی طبقه‌ی کارگر، نگارنده‌ی مطلب «منطق استثمار»، پیش از این در مقاله‌ی (3) مستقل به آن پرداخته است که نیازی به تکرار محتوای آن نیست.

آقای طبیبیان که اقتصاد خرد پیشرفته تدریس می نمودند، حتما اطلاع دارند که تجهیزات صنعتی که جایگزین نیروی کار می شوند، خود مستهلک می شوند و هزینه نگهداری بالا دارند و سوخت مصرفی شان نیز در صورت توسعه همه جانبه اتوماسیون فرایند تولید و طبیعتاً هزینه های بنگاه اقتصادی بالا می رود. لذا مکانیزاسیون تولید اقتصادی جامعه، برای صرفه جویی در پرداخت دستمزد و به کار گرفتن کارگر، تا یک سطح معینی می تواند تداوم یابد و قطعاً پس از یک نقطه‌ای بهینه، این اتوماسیون در نظام سرمایه داری بازده نزولی خواهد داشت (در کنار آن، بحث رشد روزافزون هزینه های سوخت و مواد اولیه تجدید ناپذیر نیز مطرح است). ضمن این که هرچه تکنولوژی پیچیده تر شود، به نیروی کار ماهرتر و به تبع آن با سطح دستمزد بالاتر نیاز است.

از کسانی که انقلاب دانایی و انقلاب اطلاعات را باعث ایجاد برخی تعدیلات در قطب بندی جوامع می دانند، باید سوال شود که اگر صنعت زدایی، بدون در نظر گرفتن تقسیم کار جهانی، در مقیاسی جهان شمول رخ می داد (و نه فقط در غرب که سطح دستمزدها تا این حد رشد کرده) در آن صورت اوضاع از چه قرار بود؟

بر خلاف ادعای صاحب نظران لیبرال دموکرات و نهادگرا، اتفاق خاصی نیفتاده و گسترش تکنولوژی در زمان مارکس نیز به نسبت زمان خود شتابان بوده است و در این تحلیل اقتصادی، رشد فناوری ها جایگاه اساسی ای ندارد. بلکه مسئله اصلی بر سر شرایط توازن بین نرخ سود و نرخ دستمزد حقیقی در اقتصاد است و در این بین، تکنولوژی تنها عاملی حاشیه ای است که تنها می تواند ارزش اضافی نسبی را به نفع سرمایه دار (اگر طبقه کارگر از طریق نهادهایش دخالت گری نکند) افزایش دهد. قطعاً با ارائه نمونه ای «استیو جابز» و علاقه ای برخی از مردم دنیا به او به عنوان یک نابغه، نمی توان سازمان عظیم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی سرمایه داری متأخر را توضیح داد و توجیه کرد و از شرایط کارگرانی که محصولات شرکت او را در سراسر جهان مونتاژ و بسته بندی و توزیع می کنند، چیزی نگفت.

مسئله بر سر اختلاف انواع کار نیست. مسئله بر سر پیوستگی انواع رشته های صنعت با انواع کار است. نمی توان امید داشت که ماشینیزه کردن یک صنعت و اتوماسیون، باعث شود که یک صنعت، نیاز خود را به نیروی کار از دست بدهد. ضمن این که همه سرمایه داران جهان بیل گیتس و استیو جابز نیستند. سرمایه داران عرب و صاحبان کارتل های نفتی در سراسر جهان و رابرت مرداک ها و سرمایه داران مافیایی شرقی و مثلاً شخصی مثل دیک چنی و جورج بوش، بعید به نظر می رسد که بتوان لفظ نابغه را برایشان استفاده کرد! در ضمن این سوال وجود دارد که آیا تمام ابتکارات و فناوری های به کار رفته در تولیدات شرکت اپل یا مایکروسافت، ناشی از ابتکار و مدیریت شخص بیل گیتس یا استیو جابز است؟ یعنی عقل مطلق بالای سر نشسته است و باقی کارمندان و کارکنان و مزدگیران!...

به نظر نمی رسد این تصور نولیبرال های ایرانی برای کارکنان این شرکت ها چندان خوشایند باشد. درست است که سرمایه داری امکان شکوفایی استعداد های انسانی را تا حدی بیش از گذشته فراهم آورده است. اما این فردگرایی افراطی، ناشی از تحلیل تقلیل گرایی از جامعه است.

چنین رویکرد تقلیل گرایی و غیرتاریخی ای موجب می شود ایشان مسئله ای افزایش دستمزد را به صورت مجرد و بدون توجه به میزان بهره روری و ساعات کار و همچنین بدون در نظر گرفتن چگونگی توزیع ثروت جامعه و کیفیت نابرابری تحلیل کنند. در مقاله ای «منطق استثمار» با ارائه نمودارهایی، توضیحات لازم در این زمینه داده شده بود که گویا ایشان صلاح ندانسته اند اشاره ای به آن مطالب داشته باشند! رویکرد غیرتاریخی ایشان نیز موجب شده است توسعه ای مناطق و کشورهای گوناگون جهان را به صورت منفک و مستقل از هم بررسی کند. در صورتی که به تعبیر سمیر امین، توسعه یافتگی و توسعه ای توسعه نیافتگی، دو روی یک سکه و دارای ارتباط ارگانیک با یکدیگر می باشند.

آقای طبیبیان که از فروشگاه های زنجیره ای «وال مارت» تمجید می کنند، باید در نظر داشته باشند که شانس، در قمارخانه ای بازار، چیز مهمی است و همه چیز به دایره ای مهارت بستگی ندارد. مخصوصاً اقتصادهایی که از جایی به نام «وال استریت» بهره مند میشوند. دیدن بازنده گان نظام بازار که همگی آنها را نمی توان فاقد ضریب هوشی و قدرت مدیریت دانست نیز، بد نیست. همچنین ایشان لازم است اندکی از رویکرد تقلیل گرایی و مجرد نگر خویش فاصله گرفته و به تولیدکنندگان واقعی محصولات این شرکت ها و شرایط زندگی آن ها، که عمدتاً در کشورهای پیرامونی هستند نیز عنایتی داشته باشند تا بیشتر متوجه سرچشمه ای ارزانی کالای این شرکت ها شوند.

بحث ما در اساس، کمتر به «افراد» سرمایه دار نظر دارد. نظریات ما، برخلاف مکتب اتریش و یا نهاییون و کلاسیک‌های جدید و سایرین، ریشه در نظرات رفتارشناختی (که بعداً بی اعتبار بودن آن‌ها ثابت شد) ندارد. بحث بر سر افزایش وسعت دید و افق نگاه اجتماعی و رویکرد ساختاری است. بررسی‌های فردی و مصداقی، که نمی‌توان بر اساس آن حکم عمومی صادر کرد، عاملی است که باعث می‌شود اندیشه‌ی طرفداران بازار آزاد با داروینیسیم اجتماعی گره بخورد. سرمایه‌داری عاقل متولد نشده است؛ بلکه مقاومت‌های گوناگون بر سر راه سرمایه‌داری بود که تا حدی او را سر عقل آورد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد؛ وگرنه نتایج این نوع نگاه به انسان و جامعه، شاید جهان را به نابودی می‌کشاند.

سخن آخر...

هم آقای طبیبیان و هم آقای غنی‌نژاد و نیلی و در نهایت آقای قوچانی و همفکران شان، یک اشتباه تاریخی دارند. باز کردن این اشتباه، خود مقاله‌ای مفصل با ارائه‌ی اسناد و فاکت‌های متعدد و بحث و نظر ورزی طولانی می‌طلبد. اما به صورت مختصر اشاره ای به این اشتباه تحلیلی می‌کنیم که با وجود تذکرات سایر دوستان در این مورد، گویا این بحث هنوز به طور دقیق توضیح داده نشده است.

آقای طبیبیان مانند سایر دوستان خود، بار دیگر مقاله‌ی خود را با یادی از رژیم‌های کره شمالی، استالین، مائو و دیگران پایان می‌دهد. سایر نویسندگان مهرنامه نیز در مقالات متعدد خود، به حکومت‌هایی از این دست لقب «سوسیالیستی» می‌دهند و در راس همه، هوشنگ ماهرویان، کره شمالی موروئی را «حکومت مارکسیستی» می‌نامد.

«لودویگ فون میزس» اقتصاددان راست‌گرا و طرفدار بازار آزاد، در یکی از اولین انتقادات خود از سوسیالیسم، یک مدل مشخص را پیش فرض قرار داد و آن مدل، برنامه‌ریزی مرکزی دولت در اقتصاد بود. به تعبیری، او اقتصاد دولتی مورد نظر لاسال را مقابل بازار آزاد قرار داد. به دلیل شکستی که در انقلاب روسیه پیش آمد، شوروی بیش از پیش به سمت ساختار سرمایه‌داری دولتی حرکت کرد، یعنی همان روابط تولید کارمزدی در غالب رفتار یک دولت به مثابه یک بنگاه انحصاری بزرگ. این دولت‌ها از هر لحاظی با تئوری‌های مارکسی در تضاد بودند. از نقض آزادی بیان و اجرای حکم اعدام گرفته تا عدم رعایت تعادل بین شاخه‌های تولید تا ایجاد آنا‌رشی بازاری در اقتصاد (چیزی که از شاخص‌های اقتصادی نظام سرمایه داری است) و...

تمام این مظاهر جوامع خلقی-پوپولیستی، هیچ جایگاهی در آثار مارکس و مارکسیست‌های مستقل نداشته است. برنامه‌ریزی اقتصاد از مرکز، حتی در آثار ارتدوکس‌هایی چون کائوتسکی نیز یافت نمی‌شود، چه رسد به مارکس که خود یکی از بزرگترین مخالفان معاصر لاسال (به عنوان نظریه‌پرداز دولتی کردن اقتصاد و جامعه و جانشینی نخبگان حزبی به جای طبقه‌ی کارگر) می‌باشد. اندیشه‌ی اقتصادی بوخارین، به عنوان فردی که تئوریسین اقتصادی استالین شمرده می‌شد، شوروی را به جایی کشاند که به دست شبه طبقه‌ی نوکیسه‌ی بوروکرات‌های دولتی و به رهبری استالین، چند سال پس از پیروزی انقلاب اکتبر، آزانسی به نام «گاسپلان» ایجاد شد. این آزانس، مرکز برنامه‌ریزی اقتصادی شوروی شد و مدل سیاسی اقتصادی استالین، پس از او در همه جا به عنوان مدل مارکسیستی و سوسیالیسم معرفی شد. شوراهای کارگری، فاقد اختیار و عملاً استحال شدند و به نهادهای فورمالیته‌ای تبدیل شدند. آیین نامه‌های کنترل کارگری، جای خود را به آیین‌نامه‌های حزبی و دستوری و تمامیت‌خواهانه داد و رژیم، یک کمپانی بزرگ شد و رهبر حزب هم، رئیس کمپانی قلمداد گشت. این تراژدی‌ای بود که اکثر رژیم‌های خلقی-پوپولیستی جهان سوم از آن الهام گرفتند و بدون طبقه‌ی کارگر و به نام او و در کشورهایی که اساساً طبقه کارگر نداشتند، انقلاب سوسیالیستی کردند!

نیروهای بدیل سرمایه‌داری در جهان، با انجام بازنگری و نقد جدی چنین پیشینه‌ای، به هیچ عنوان از آن مدل‌ها و الگوها پیروی نمی‌کنند. امیدواریم گفتمان راست وطنی کمی ارتقا پیدا کند و به جای مقایسه‌ی پادشاهی روستایی کره شمالی- که تا حدی، دستاورد ایالات متحده در جنگ کره هم به شمار می‌رود- با اقتصاد سرمایه‌داری، حداقل تا سطح افرادی مثل هایک، که از غیر ممکن بودن استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی مورد نظر مارکسیست‌ها سخن گفت و مدعی شد که آلت‌رناتیوی جز این وجود ندارد، ارتقاء یابند. چون هایک حداقل خوب می‌دانست مارکسیست‌های مخالف‌اش چه می‌گویند و آن چه در چین و کره شمالی و کامبوج و ... می‌گذرد، نسبتی با نظریات آن‌ها ندارد.

از آن جایی که محمد طبیبیان در سرتاسر مقاله‌اش سعی دارد خود را آکادمیسینی بی‌طرف و غیرسیاسی جلوه دهد، مقاله‌ی حاضر را با نقل قولی از «ادوارد سعید» در کتاب «نشانه‌های روشنفکران» و ذکر نکته‌ای به پایان می‌بریم:

«هر روشنفکری که حرفه‌اش ارائه و بیان اندیشه‌ها، دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های روشن و مشخص است، به طور منطقی آرزومند است که آن‌ها را در جامعه بتواند عملی کند. روشنفکری را که مدعیست فقط برای خودش یا به خاطر آموزش محض یا دانش مجرد می‌نویسد، نه می‌توان و نه باید باور داشت. همان‌طور که ژان ژنه نویسنده‌ی بزرگ قرن بیستم گفته است، "از همان لحظه که مقالاتی را در جامعه منتشر کردید، وارد زندگی سیاسی شده‌اید"؛ بنابراین اگر می‌خواهید سیاسی نباشید، مقاله ننویسید و سخنرانی نکنید». از این رو چنان‌چه ایشان تمایل زیادی به ارائه‌ی تصویری بی‌طرف، غیرجهت‌دار و غیرسیاسی از خود دارند، شایسته است "خرده‌گیری" دوستان خود را جدی گرفته و در اساس از وارد شدن به این‌گونه مباحث چالشی، دوری گزینند.

پی‌نوشت:

1- منطق استثمار، <http://kanoonmodafean1.blogspot.com...>

2- خوانندگانی که امکان و یا تمایل به خریداری نشریه مهرنامه ندارند، مقاله‌ی «برادر جان، جنگ طبقاتی تمام شده» را می‌توانند در وبلاگ کوخ مطالعه نمایند <http://koukh1.blogfa.com/post-105.aspx> :

3- مفهوم واقعی طبقه‌ی کارگر، <http://koukh1.blogfa.com/post-3.aspx>